



۲۰۱۸/۱۱/۲۹

حمید انوری

## نگاهی بر "یادداشت ها..."

این جهان کوهست و فعل ما ندا  
سوی ما آید نداها را صدا  
به یاد نویسنده پرتلاش، خواهر گرانقدر ما زنده یاد "مرجان کمال" که به گفته  
خودش اولین و آخرین عشق خود را در کوهپایه های فلک سای افغانستان  
بازیافت! روحش شاد و یادش همیشه گرمی باد!

### قسمت سوم

#### «روز روشن غرب، شب تاریک شرق است»

... در فصل نهم اما ناگاه "ب - ر" دوباره ظاهر می شود. "مرجان" روانشاد گاهی از خود صحبت میکند و زمانی از دوستش "ب- ر"، اما در مورد کار خود می نویسد: "... شروع کارم را همه روزه با مرور نمودن از تمام خبر ها و رویداد های افغانستان از طریق اینترنت می کنم، بعداً با دقت تمام آن ها را منظم و ترتیب می کنم.

۱۸،۰۹،۲۰۱۰، شروع شب:

من امروز این جمله را خواندم، که برایم یک دنیای دیگر که مملو از احساسی را که به آن بلدیت و آگاهی نداشتم داد، که حدس زده نمی توانستم. «هیچ وقت بالای نقاط منفی تمرکز نکن دوست، همیشه در زندگی ات

نقاط مثبت را ببین.»

من لحظات طولانی از خود می پرسیدم که آیا این جمله متوجه من است، و من در ضمیر خود تأثیر یک دیگرگونی را حس می کردم، بالاخره همراهی خود گفتم که نوشتن یک مبارزه در زندگی است، و فوراً دانستم که من واضحاً تحت تأثیر این جمله رفته ام:

در وضعیت فعلی من این جمله نه تنها بالایم یک تأثیر شدید داشت، و از طرف دیگر نشان دهنده یک موازنه فوق العاده است..."

میتوان نتیجه گرفت که همین جمله بالا، این دخت زیبا را تحت تأثیر خود قرار داده است و طرز تفکر او را دگرگون ساخته است، و اما بعدترک صحبت از جنجالی می شود که با خواهر اندر و برادر اندر خویش در پاریس داشته است و خاطرات بد همچنان او را تنها نگذاشته است.

"ب - ر" دوباره پیدا می شود و بازهم از خواب های پریشان خود قصه میکند و از فعالیت هایش در افغانستان جنگ زده، و اما در اینجا مترجم مضمون که مادر گرامی روانشاد "مرجان" باشد، بین قوس می نویسد: (مرجان در این وقت ۹ ساله بود). معلوم نمی شود که قصه "ب - ر" و یادداشت های مرجان باهم خلط می شوند و یا اینکه "ب - ر"، همان "مرجان" است.

و اما در هر حال روانشاد "مرجان" نویسنده یادداشت ها، بازهم به گذشته می رود و از پدر خود می نویسد، گویا این دخت باشرف افغان را گذشته های ناخوشایند، چون سایه تعقیب میکند و آزار میدهد. او می نویسد: "... وقتی خورد بودم از استیشن ریل بسیار ترس داشتم، فکر می کردم که پدرم می تواند در آن گم شود. فکر می کنم که در حقیقت این آرزوی من بود، لکن تهدید پاشان شدن مانند یک پرک در این آرزویم رول داشت."

صادقانه بنویسم که در همین هشت قسمت، به سادگی دریافتم که خواهرک نازنین ما روانشاد "مرجان" از رفتار و روش پدر در مقابل دختر، سخت رنج برده و می برد و او را در هیچ حالتی رها نمی کند و این قضیه چون موربانه روح و روان آن خواهر گرانمایه را زره زره می خورده است. من با مطالعه سطر اول جمله متذکره بالا، ناخودآگاه باخود گفتم، کاش پدر او در همان استیشن ریل گم می شد. بعد در سطر دومی دیدم و خواندم که همین آرزو را آن گرانمایه نیز داشته است، اما از پاشان شدن شیرازه خانوادگی در هراس بوده است. اینجاست که برمیگردیم به قسمت اول "یادداشت ها..." و قضیه طلاق و خوبی و بدی آن از نگاه رسم و رواج های معمول در افغانستان و می بینیم که در چنین حالاتی، طلاق یگانه راه بیرون رفت از معضلات است. آغاز قسمت نهم "یادداشت ها..."، بی نهایت زیبا و گویا و رسا است و از یک عشق ملکوتی به میهن و مردم نمایندگی میکند.

این جمله چقدر زیباست: "... وقتی به صورت دقیق به کارهایی که در ساحه نموده بوده ام و به تعداد روزهایی که در ساحه سپری کرده بودم [دقت کردم]، فوراً متوجه شدم که من معتاد به جلال آباد هستم. . .، نی، من معتاد افغانستان هستم، و این عشق به وطن را تنها نزد پشتون ها یافته می توانیم. . ."

چه زیباست که در پاریس بزرگ شده باشی و معتاد به افغانستان و جلال آباد آن باشی و این دخت عاشق مردم و میهن با چه یک احساس پاک این عشق وطن را نزد پشتون ها یافته است، او اوقات طولانی را در ننگرهار گذرانده است و این احساس پاک را در آن گرد و نواحی به تجربه نشسته است، اما بدون شک که تمام اقوام نجیب افغانستان عاشق میهن شان هستند و در مواقع خطر همه پهلوی هم ایستاده اند، صرف نظر از بعضی استثنائات که در هر قوم و قبیله و ملیت وجود دارد.

کمی بعدتر می خوانیم: "... در شروع یادداشت ها به صورت پراکنده و منقطع، و بعداً شکل دقیق و منظم را به خود گرفت..."، از اینجاست که دانسته می شویم چرا این سلسله جالب و پرمحتوا عنوان "یادداشت های پراکنده" به خود گرفته است. واقعاً هم هر چه پیشتر می روی، یادداشت ها دقیق تر می شوند و ارتباط منطقی خود را پیدا می کنند.

بعد تر می خوانیم: "... با درد و رنج فراوان و به آهستگی و با سفرهای پیاپی، من بالاخره مفهوم این جمله مردم را دانستم: «تو بسیار احساس داری به افغانستان، افغانستان به محبت ضرورت دارد و تو برایش جواب مثبت دادی». من بالاخره مسیرم را یافتم و مخصوصاً چیزی که من را به دانستن مسیر کمک کرد، فهمیدم. واقعاً هم افغانستان به محبت ضرورت دارد. چهل سال جنگ و وحشت و کشتار، چهل سال خونریزی و بربادی و خانه ویرانی، چهل سال خطا و خیانت و جنایت، چهل سال نیرنگ و فریب و توطئه، چهل سال چور و چپاول و تاراج و ...، نه تنها افغانستان به خاک و خون غلتیده را خسته و ذله ساخته است، بلکه مردم رنج دیده و زجر کشیده و برباد داده شده آنرا نیز سخت فرسوده است و هر دو سخت به محبت ضرورت دارند. از کجا باید "مرجان" های پیدا کرد که به افغانستان معتاد باشند و نه به چور و چپاول آن؟! از کجا باید کسانی را پیدا کرد تا به این ملت و این مملکت دل بسوزانند و محبت هدیه کنند؟! به لحاظ خدا و به هرچه ایمان دارید، اگر محبت داده نمی توانید، مزاحمت نکنید و از روی لطف مرحمت کم کنید و به نام "مردم"، به مردم خیانت نکنید. و در قسمت اخیر بخش نهم "یادداشت ها..."، به این جمله میرسیم: "... به فکر عشق اولین ام رفتم، همان عشقی که من در برابر زبان پشتو دارم، آهنگ تلفظ زبان پشتو و اشعارش خیلی دلنشین است، و مخصوصاً من یک پیمان اساسی و بنیادی همراهی دیالکتولوژی (Dialectologie) یافتم. قابل یادآوری است که خواهر گرامی ما زنده یاد "مرجان"، لسان شیرین پشتو را در شعبه زبان های خارجی (LANGUES ORIENTALES) یونیورسیتی سوربن - پاریس (Université de Sorbonne Parid) تحصیل نموده و به پایان رسانده بود و قراریکه خودش نوشته است، اولین عشق او همین لسان زیبای پشتو بوده است. بخش دهم "یادداشت ها..." با این شعر زیبای مولانا آغاز می شود:

آن پیمان بود پیدا	من آن پیمان پنداشتم
و آن نادان بود دانا	من آن دانی نادانم
همای گلشن قدسم	نه صید دانه و داسم
خزرو باغ فردوسم	نه مرغ این ملکتم
من آن هشیار سرمستم	که نبود بی قدح دستم
بگشایم نیستم هستم	بی هم این وهم آنم
سپهر صبر را ماهم	چون عشق را شامم
بسانرا طاعتین بوسم	سخان را آنمین خوانم
آن پیمان بود پیدا	من آن پیمان پنداشتم
آن نادان بود دانا	من آن دانی نادانم

این شعر مشهور و پرمحتوای مولای بلخ که به خط زیبای خواهر گرانمایه ما زنده یاد "مرجان" در یادداشت هایش آمده است، از نظر این کمترین گویای مکنونات قلبی او بوده است و به نحوی خود را در این قطعه شعر مولانا باز یافته بوده است:

در این قسمت تلاش گردیده است تا در مورد مناسبات قبیلوی بین افغانها، بخصوص قوم شریف پشتون معلومات مختصر ارائه گردد، بعداً به همین سلسله به معرفی فامیل "ارسلان" می پردازد که یکی از قوماندانان جهادی ننگرهار بود. همین "ارسلان"، که رهبری یک جلسه جهادی ها را در همان زمان معین به دوش داشته است و گویا ابتکار تدویر چنین جلسه از او بوده است، جلسه متذکره را چنین آغاز کرده بوده است: "(سنگ احمدزی ها وزن سنگین دارد) (د احمدزی تیغه گرنکه ده)، او در حقیقت با اظهار این ضرب المثل، سنگ تفرقه های قومی را در بین قوم پشتون در ننگرهار گذاشته بوده است که از نظر من کار درستی نبوده است.

بعد خواهر گرامی ما به معرفی مختصر دو قوماندان دیگر جهادی می پردازد که یکی "حضرت علی" است و دیگرش "حاجی زمان". در اینجا باید متذکر گردید که برداشت زنده یاد "مرجان" در مورد افراد یاد شده، برداشتی است که در اثر تماس با مردم منطقه و چشم دید ها و یادداشت های خودش تهیه گردیده اند و برداشت این کمترین به عنوان یک سیل بین و یا نظاره گر از راه دور استوار است که قضاوت به دوش خوانندگان گذاشته می شود.

روانشاد "مرجان" از یک باشنده محلی نقل قول میکند: {... در هنگام دیدارم از ولسوالی دره نور، شخصی که من را همراهی می کرد از حیرت خود برای من در مقابل کار های بسیار زیاد و مهم جهت احیای دوباره ولسوالی فوق الذکر خاطر نشان کرد (مانند ساختن سرک ها، احیای زمین های زراعتی و غیره). وی علاوه نمود که مدت مدیدی بود که از ولسوالی دیدن نکرده بود، و تعجب خود را از تغییر چهره این ولسوالی ابراز نمود، که برایش غیر قابل شناخت می باشد.

بعداً به طور طنز آمیز گفت: «حضرت علی برای قوم خود آنقدر کار کرده که پشه ئی ها در آخرت نیز به طرف وی سجده خواهند کرد».

شاید آن شخص درست گفته باشد، اما نباید از یاد برد که همین "حضرت علی" بود که در هنگام بمباردمان توره بوره توسط امریکائی ها که در آن مناطق بزرگ ترین بمب را که به نام "مادر بمب ها" یاد می شد در توره بوره فرو ریختند و... و همین "حضرت علی" بود که با دریافت پول های هنگفت از جانب امریکائی ها، دستور داشت تا در زمین مانع فرار "بن لادن" گردد. او میلیونها دالر از "بن لادن" نیز دریافت کرد و "بن لادن" و بادیگاردان شخصی او را زنده و سلامت از افغانستان بیرون کشید. اینکه طنزگونه ای آن شخص جنبه جدی داشته است یا شوخی، به خدای حق معلوم.

کمی بعدتر خواهر گرانقدر ما در مورد "حاجی زمان"، یک قوماندان دیگر جهادی در منطقه می نویسد و یادداشت میکند که "... از طرف دیگر موفق شد تا حاجی زمان را خنثی بسازد، به مناسبت انتخابات پارلمانی، برایش اجازه داخل شدن را در خاک افغانستان نداده و راه را برایش از طریق سرک اصلی تورخم بسته نمود، تعداد هواداران حاجی زمان مظاهرات زیاد به راه انداختند، ولی موفق شد تا همه آن ها را متفرق کند...". یعنی همین "حضرت علی" جهت راه یافتن به پارلمان افغانستان، مانع ورود "حاجی زمان" به داخل افغانستان و نیز مانع کاندید شدن وی میگردد، تا راه خود را به پارلمان باز کند که منبع قدرت و ثروت است و این خود یک خیانت ملی می تواند بشمار رود.

در اخیر همین مبحث، زنده یاد "مرجان" تحت عنوان "نقل قول ها"، که به تاریخ نوامبر ۲۰۰۹ یادداشت شده اند لیستی از سخنان و وجیزه های سودمند در شرایط خاص افغانستان را یادداشت کرده است که منابع آنها ذکر نگردیده است ولی همه مفاهیم بزرگی را در خود نهفته دارند که من صرف یکی از آنها را به گونه مثال اینجا نقل میکنم که به فکر این کمترین مفاهیم تمام "نقل قول ها" را در خود گنجانیده است و آن این است:

«روز روشن غرب، شب تاریک شرق است».

ادامه دارد

